

"آقای گنجی، آن گنجی که یافت می نشود، آنم آرزوست."

طبق معمول ساعت ۵ صبح از خواب بیدار شدم. اینترنت را که چک کردم کلی ایمیل داشتم. تیتیر یکی از آنها سریع جلب توجهم کرد. رفیق خوبم سارا نوشته بود: "علی اینو حتما گوش کن". با شوق بازش کردم. مصاحبه بی بود با اکبر گنجی تحت عنوان:

"پاسخ اکبر گنجی در مورد عضویت او در سپاه پاسداران، در پاسخ به پرسش رادیو سوئد."

<http://www.sr.se/webbradio/webbradio.asp?type=db&Id=2084939&BroadcastDate=&IsBlock=>

انگار دنیا را به من می دادند. از شادی در پوست خودم نمی گنجیدم. صدای زیبای مجری برنامه توی گوشم می پیچید: "انتقادی که به شما شده اینه که عضو سپاه بودید آیا این درست است؟! اکبر گنجی شروع به صحبت کردن کرد. هر چه از صحبت های اومی گذشت آب یخ بیشتری در این هوای سرد زمستانی بر سرم می ریخت. خوب فهمیدم اما که اکبر گنجی نامه مرا خوانده و مجبور شده است به خاطر فشارهای زیاد سر سخن را آغاز کند. همانطور که در مقاله اولم "آقای اکبر گنجی از جان ما و مردم ما چه میخواهید" توضیح داده بودم، من با آقای گنجی کاری ندارم، ولی وقتی که ایشان اسب خویش را چنان می تازند که گویا هیچ کس ایشان را نمیشناسد وحتا تا آنجا پیش میروند که ادعای رهبری جنیش را هم میکنند، کمی بی انصافی و بی مسئولیتی است که جوابیه ای نگیرند، آن هم از طرف من که ایشان را خوب میشناسم.

آنچه که مرا به نوشتن در مورد اکبر گنجی وا می دارد نه ارزش تحلیلی و وجودی "اکبر گنجی" برای مبارزات مردم ما در درون و برون کشور، و نه دیدگاه های او، بلکه دروغ پردازیها، صغرا- کبرا چیدن ها، کتمان کردن حقیقت و دنبال کردن سیاستی است که نهایتا فریب توده هاست، مضمون نگاه و نقد نسبت به کرده او بشمار می رود. من در مقاله اولم گفته بودم که آقای "اکبر گنجی" لطفا حقیقت را بگویید. در همان مقاله توضیح دادم که هر کس در بیان نظرات خویش آزاد است. من صادقانه بر این امر اعتقاد راسخ دارم که هیچ کس، تکرار می کنم، هیچ کس حق ندارد به دیگران بگوید چگونه ببیند. اما همان جا توضیح دادم که ما هم حق داریم "همان گونه که میخواهیم" ببندیشیم. شیوه ی اندیشیدن آقای گنجی اما در مصاحبه شان با "رادیو سوئد" حکم صادر می کنند که ما دروغ گو، افترا زن و حراف هستیم و اگر در نظام دمکراتیک کشورهای خارج از کشور بودیم حتما تحت تعقیب قانونی قرار گرفته و دادگاهی شده و نهایتا میلیونها دلار غرامت متحمل می شدیم.

آقای گنجی، همه کسانی که در مورد شما نوشته اند و تفکر شما را زیر سوال برده اند، خارج از کشور هستند و از قضای روزگار من در آمریکا زندگی می کنم. خوشحال میشوم که مرا به دادگاه فرا بخوانید و اتفاقا میزبانان شما در خارج از کشور مرا هم خوب میشناسند. اگر هم خواستید در یک مناظره علنی همدیگر را زیارت خواهیم کرد تا بدانید که من شخصیتی حقیقی و حقوقی هستم. اما بگذارید کمی از صحبت های شما و من را بر رسی کنیم:

من هیچگاه به شما تهمت و افترا نزده ام. اما نه تنها من بلکه خیلی کسان تا به امروز، از شما سوال هایی کرده اند که شما برای اولین بار لب به دهان گشودید. شما و دوستان میزبان خارج از کشوری شما خوب میدانید که چون در خارج از کشور در بطن به اصطلاح (حکومت های دمکراتیک) هستید، باید مواظب باشید که دادگاهی نشوید چرا که ممکن است صحبتی کنید که باعث درد سر شما بشود. اما آقای گنجی، همانطور که من به زندانی شدن شما اعتراض کردم، به علنی بودن دادگاه و حق وکیل داشتن همه متهمین هم اعتقاد دارم. به شما قول می دهم که من در کنار همه نیروهای چپ، در علنی بودن دادگاه های مردمی و حق وکیل داشتن تمامی متهمین، عاملین و آمران قتل و غارت سرمایه و جان مردم ایران، چه مستقیم و یا چه غیر مستقیم، بی وقفه تلاش خواهیم کرد.

بگذارید قبل از اینکه به ترهات یا فرمایشات یکسویه شما بپردازیم کمی اتمام حجت کنیم و من به طور خلاصه نظر خود را به عنوان یک فعال سیاسی و یک زندانی ی سیاسی ی سابق بگویم:

- شدیداً با زندانی کردن، شکنجه کردن هر کسی به خاطر عقیده، افکار و اعتقادات مذهبی یا نا باوری به اعتقادات مذهبی و اجتماعی کاملاً مخالفم. اصل اول حقوق دمکراتیک انسانی را حق آزادی بیان عقیده، بدون شرط و شروط میدانم. هیچ انسانی را به خاطر عقیده، فکر و عقیده نباید محکوم کرده و به غل و زنجیر بست.
 - هیچ کس را نباید در پشت درب های بسته به هر جرمی دادگاهی کرد. دادگاهها باید علنی بوده و حق داشتن وکیل جزء حقوق ابتدایی هر شهروند یا هر متهمی هست.
 - نه تنها اعتقاد دارم که هیچ کس خطا کار نیست مگر آنکه جرمش ثابت شود، بلکه من اعدام به هر دلیل و هر جرمی را هم محکوم می‌کنم.
 - هر انسانی، به هر دلیلی در زندگی یا درنا بسامانی‌های زندگی خود اشتباهاتی، حتا فرا تر از مرز زندگی عادی خود انجام میدهد. بنا بر این، به باور من هیچ کس را به خاطر اشتباهات گذشته نباید محکوم کرد (اگر چه این امر باید برای همه روشن شود). این که انسانها در زندگی خود اشتباه کرده‌اند را هیچ غمی نیست، آنچه که مهم هست نحوه برخوردشان به این مساله است. بحث بر سر گذشته پاک و ناپاک اینان نیست، بلکه بحث بر سر اثر چگونگی برخورد آنها به گذشته خود و شیوه زندگی کنونی‌شان خود در برخورد به اشتباهات گذشته خود می‌باشد.
 - مساله آخر آنست که بعضی‌ها، در قاموس دمکراسی طلبی، حمله به چپ را هدف اصلی خود قرار داده اند. اینان نه منتقدان به چپ که اغواگران نا صادقی هستند که ردای صادقانه مابانه‌ی دمکراتیک را به تن میکنند و همانند امام حسین زن و بچه خود را به میدان کربلا میاورند و هر گونه انتقاد به خود را تهمت به زن و مادر خود مینامند و ما را به فحاشی و لمپنیسم محکوم می‌کنند. از آنجمله است مصاحبه‌ی آقای اکبر گنجی.
- آقای گنجی هدف من نه محاکمه شما، نه ارزش دادن و یا نقض ارزش اجتماعی شما و نه کسب جایگاه اجتماعی تان میباشد (اگر چنین جایگاهی در پیشگاه مردم ایران برای شما متصور باشد). چرا که من نه حق قضاوت دارم و نه حق محاکمه کردن. ولی آیا حق دارم به خاطر هزاران هزار پیکر که خون افتاده یارام در کشتار سال 60 و بعد از آن، خواهان آشکار شدن حقیقت شوم یا نه؟ آیا سوال کردن جرم است؟ شما حق دارید که جواب بدهید یا ندهید ولی آیا من و امثال من، حق سؤال کردن هم نداریم؟ یادتان باشد که در رژیم اسلامی و دادگاه‌های ۲ دقیقه‌ی آیت الله‌ها حق نظر دادن نبود، اما اینجا در حکومت‌های به قول شما دمکراتیک خارج از کشور، مردم در بیان نظر خود آزادند. من سوال می‌کنم، شما هم اگر تمایل داشتید جواب بدهید ولی بگذارید مردم قضاوت کنند. بگذارید از اول مصاحبه ایشان شروع کنیم و من در پایان دوباره سوالهای خود را به نوعی دیگر عرضه کنم:

آقای گنجی شما یک عضو ساده ی سپاه پاسداران نبودید:

آقای گنجی عضویت خود را در سپاه پاسداران قبول کرده و ادامه میدهند که در سال ۱۳۶۳ پی بردند که سپاه پاسداران "عقیدتی" شده، بنابر این لب به اعتراض گشوده و سندش هم موجود هست (به بلاگ پاسدار داوودی "حمید داوآبادی" مشاور "مسعود دهنمکی"، نویسنده و پژوهشگر دفاع مقدس !!! مراجعه کنید که بله اکبر گنجی با این عقیدتی بودن مخالفت کرد(1)). آقای اکبر گنجی همین امر را در وب سایت خود و ویکیپدیا دنبال میکنند:

اکبر گنجی از مخالفین ادامه جنگ بعد از فتح خرمشهر بود وی در سال ۱۳۶۲ در یک سخنرانی علنی در پادگان ولی عصر و در حضور محسن رضایی، فرمانده وقت سپاه، به سیاست ادامه جنگ اعتراض کرد و آن را بیفایده دانست. وی در همان سخنرانی که باعث بحرانی در سپاه شد، فرماندهی سپاه، از جمله محسن رضایی، محسن رفیق دوست، ذوالقدر و زیبایی نژاد را متهم کرد که سپاه را آلت دست سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی کرده اند و با نیروی نظامی سپاه کار سیاسی می‌کنند و خواستار برکناری فرماندهی سپاه شد.

این سخنرانی که با استقبال نیروهای لشکر محمد رسول الله سپاه و تنش میان آنان با فرماندهی سپاه شده بود، واکنش شدیدی در سپاه در حال جنگ

ایجاد کرد. دادستانی سپاه این برخورد را تمرد در شرایط جنگی دانست و برای گنجی خواستار اشد مجازات یعنی حکم اعدام شد. اما با وساطت آیت الله منتظری و شیخ یوسف صانعی این موضوع منتفی شد. وی در سال ۱۳۶۳ از سپاه استعفا داد و از آنجا بیرون آمد (2).

آنچه که آقای گنجی بدان اشاره نمیکنند، اختلافی است که در خود سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی ایجاد شده بود که حتماً باعث دخالت شخصی خمینی و انحلال آن توسط خود خمینی در سال ۱۳۶۵ شد. حال آنکه آقای گنجی سال ۱۳۶۳ از سپاه جدا شده ولی در ستور زیر خواهیم دید چه مشاغلی به ایشان عطا شد.

آقای گنجی بگذارید کمی در مورد شما صحبت کنیم:

اکبر گنجی در سایت فارسیس مدعی هستند که در روز ۱۱ بهمن ۱۳۳۸ در کوی سیزده آبان (۹ آبان سابق) شهر ری، تهران به دنیا آمده (2) ولی در سایت انگلیسی خود مدعی شده که در سال ۱۹۶۰ در قزوین به دنیا آمده (3). آیا کوی ۱۳ آبان در سال ۱۳۳۸ اصلاً ساخته شده بود یا نه و آیا اکبر گنجی تاریخ‌ها را اشتباه گرفته در حوصله‌ای من نیست. چرا که اولین ساختمان ۱۳ آبان از سال ۱۳۴۲ شروع شده و در سال ۱۳۴۵ تمام شد. برای آشنایی دقیق با ۹ یا ۱۳ آبان به پیوست یا ضمیمه توجه کنید (4). وی در دوران انقلاب ۱۳۵۷ ایران از فعالین خیابانی بود که بعدها با تشکیل سپاه پاسداران به آن پیوست و چند سالی رابط فرهنگی سفارت ایران در ترکیه بود و همچنین او با اعضای نهاد اطلاعات نخست وزیری مانند سعید جباریان که بنیان گذاران اصلی وزارت اطلاعات بودند ارتباط داشت که گاهی باعث شده بعضی وی را از اعضای وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی بدانند.

در بسیاری از نوشته‌هایی که درباره گنجی منتشر شده است، وی متهم به همکاری با وزارت اطلاعات شده است. گنجی در این مورد گفته است: «من هرگز در هیچ زمانی با وزارت اطلاعات کار نکردم.» او پس از بیرون آمدن از سپاه، در سال 1363 به وزارت ارشاد اسلامی که در آن زمان توسط سید محمد خاتمی اداره می‌شد رفت و در کنار کسانی مانند سعید پورعزیزی، مصطفی تاج زاده، کیومرث صابری، محمد علی ابطحی، جواد فریدزاده و بسیاری از کسانی که بعداً نامشان در فهرست اصلاح طلبان آمد، مشغول به کار شد. او اوایل سال 1366 در دورانی که رضازاده مسوول خانه فرهنگ ایران در آنکارا بود، به عنوان کارمند خانه فرهنگ به ترکیه رفت. پس از رضازاده، مصطفی عرب سرخی و سپس سعید پورعزیزی مسوولان خانه فرهنگ شدند و در دوره آنها اکبر گنجی به کارش در خانه فرهنگ ایران ادامه داد. در آغاز سال 1369 گنجی پس از سه سال به ایران بازگشت.

خیلی جالب است که آقای گنجی نمیگویند که از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۵۹ کجا بودند. اما مدعی میشوند که از سال ۱۳۵۹ به سپاه پاسداران پیوستند. اما آنچه اکبر گنجی نمیگویند بیان این مطلب است که وی چگونه به عضویت سپاه در آمده و چگونه از سال ۱۳۵۹ تا سال ۱۳۶۳ با فرماندهان سپاه به حشرو نشر نشستند و تا آنجا پیش رفتند که به قول خودشان "رضائی" هم ایشان را میشناخت و سخنرانی ایشان باعث بحرانی در سپاه شد. برای اطلاع خواننده باید اشاره کرد که آقای گنجی بلافاصله پس از پیروزی انقلاب ایران، در سال 1358 وارد سپاه پاسداران شد و در واحد عقیدتی که در آن روزها با عنوان واحد ایدئولوژی خوانده می‌شد، به تدریس مسائل عقیدتی به نیروهای سپاه پاسداران پرداخت. او همزمان در مرکز تحقیقات سیاسی ایدئولوژیک سپاه پاسداران در قم فعالیت می‌کرد. رئیس مرکز قم، سعیدیان فر از پیروان آیت الله منتظری بود که پس از مدتی برکنار شد (ایشان ابتدا عضو شورای مرکزی سپاه بوده و پس از مدت کوتاهی مسئولیت سپاه قم به او واگذار شد و این مسئولیت تا اواخر سال 1360 ادامه داشت. (5)

من در مقاله قبلی‌ام سوال کرده بودم که آقای گنجی لطفاً در مورد "عباس دوزدوزانی" و رابطه‌ای خود با ایشان توضیح بدهید. آنچه که مهم هست آنست که چگونه یک جوان ۱۹ ساله مثل آقای گنجی چنان پیش می‌روند که در رده بالای سپاه قرار میگیرند. چه عاملی باعث میشود که آقای گنجی (چنان مظلومانه مدعی میشوند که ۱۹ ساله بودند و جوان و مثل همه مردم دلسوز انقلاب)، بعد از چند سال در سپاه بودن با سران جنایت کار رژیم همانند محسن رضائی حشر و نشر میکنند و آقای صانعی و منتظری هم ایشان را خوب میشناسند؟

ایشان تنها نیستند. عمادالدین باقی، عباس عبدی، سعید حجاریان، ... همه و همه بچه های "نازی آباد" یا "۱۳" آبان" بودند و همه به رتبه های بالای سپاه منصوب شدند و همه (اکثرا) امروزه مدعی آزادیخواهی و اصلاح طلبی بیرون نظام هستند. اکبر گنجی راحت می توانست بگوید که یا "عباس دوزدو زانی" را نمیشناسد یا اینکه "عباس" ربطی به ایشان ندارد. اما هر کسی که "عباس دوزدو زانی" را میشناسد میداند که عباس دوزدو زانی از پایه گذاران سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اولین فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، تشکیل دهنده ای هسته ی اولیه ی سپاه بوده و بیانیه ی اعلام موجودیت سپاه به قلم ایشان است.

خود "عباس دوزدو زانی" برخلاف تصور عامه مدعی هست که تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران در اردیبهشت 57 بوده (6). البته تمامی اطلاعات حاکی از آنست که بنیان سپاه در اوایل انقلاب صورت گرفته است. اگر چه "عباس دوزدو زانی" همچون خیلی از همکاران سابقشان این روزها مدیریت یک دبیرستان را به عهده دارد اما این نماینده سابق مجلس، وزیر ارشاد در دولت شهید رجایی، اولین فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، مشاور وزیر علوم در دوران وزارت دکتر مصطفی معین، مشاور ارشد رئیس جمهوری در دوران ریاست جمهوری دکتر سید محمد خاتمی، عضو و رئیس دومین شورای اسلامی شهر تهران و.... (7)، عضو گیرنده خیلی ها از عناصر سپاه "نازی آباد" و "کوی ۱۳ آبان" می باشد. علت مهم بودن "عباس" در عضو گیری این اشخاص، درجه بالای این عناصر در سپاه می باشد. همانطور که آقای "اکبر گنجی" خودشان مطرح میکنند صدای ایشان و رفقایشان به گوش خمینی هم رسیده بود. این عناصر در عرصه سیاسی چهره های معروفی کاملاً دارند. از آن جمله هستند: سعید حجاریان، عمادالدین باقی، عباس عبدی، عبدالله رمضان زاده، تقی محمدی، اکبر گنجی، محمد علی رحیمی و کلی دیگر.

در این میان من نه به خود و نه به هیچ کس دیگری حق می دهم که در مورد کسی قضاوت کنم. قضاوت به عهده مردم، خوانندگان این نقد، قاضی دادگاه و ... می باشد. ولی وقتی که آقای گنجی مدعی میشوند که ایشان عضو سپاه بوده اند اما بعد چند سال تا رده ی بالای سپاه درجه میگیرند (اگر چه آن زمان سپاه درجه بی نبود) و تمام کسانی که با ایشان هم پیاله بودند در آن شرایط از سران اطلاعاتی رژیم بودند، چگونه میشود که نباید سوال کرد؟ آقای حجاریان به عنوان بنیانگذار اطلاعات سپاه و کسی که مخالف عضویت سعید امامی در وزارت اطلاعات بوده، چهره شناخته شده ای است، چگونه است که ایشان در کمیته نازی آباد بوده و اکبر خوش گوش را نمیشناخته؟ و آیا نارواست که امروز روز و بعد از گذشت این همه سال بدانیم چگونه و توسط چه کسانی شکنجه شدیم؟ آیا فحاشی، زبان درازی و گزافه گویی است که بدانیم چه کسانی جوانان، زنان، مادران یا پدران بی گناه ما را به جوخه ی اعدام بردند؟ آیا گناه هست که بدانیم چگونه به دختران ما قبل از اعدام به نام خدا، مصلحت نظام و اسلام تجاوز کردند تا به بهشت نروند؟

آقای گنجی شما یا نمی دانید یا انکار می کنید. کمیته حقیقت یاب باید سالها قبل درست میشد و اگر شما حقیقت جو هستید بگوئید که چه میدانید مگر آنکه فکر میکنید که بیان حقیقت برای خودتان در دسر درست خواهد کرد. خوب است این را هم بدانید که ما دنبال شما و رفقای خوبتان مثل حجاریان ها هم نیستیم. ما دنبال حقیقت هستیم. شما پاسدار سر کوچه آبان نبودید. شما عضو ساده ی کمیته محل هم نبودید. شما همانطور که خودتان اذعان کردید عضو رده بالای سپاه بودید، همانگونه که حجاریان ها، عبدی ها، باقی ها و سازگار ها بودند. لطفا بگوئید که چه میدانید. ما خواهان حقیقت هستیم. ما میخواهیم بدانیم که چرا بخش اطلاعات سپاه و حکومت اسلامی آدمهایی مثل شما را به ترکیه، پاکستان و یا کشورهای همجوار فرستاد آنهم بعد از سال های ۶۳ و بعد از جدایی شما از سپاه. چگونه هست که ابوشریف به افغانستان میرود؟ ساده آن که ما خواهان افشای جنابیت های رژیم هستیم و شما، سازگار ها، حجاریان ها، باقی ها، مخملباف ها، همه ی شما ذهنتان سرشار از این اطلاعات است. اطلاعاتی که تا به امروز به هر دلیلی از جانب شما و یارانتان از دیدگان مردمان ما پنهان مانده است. آقای گنجی ما و مردم ما میخواهیم که حقیقت باز یابی شود. همین و والسلام.

آقای گنجی بگذارید بعضی از بچه محل ها ییتان را از نازی آباد و سیزده آبان معرفی کنیم و نشان بدهیم که شما کجا ایستاده بودید:

عمادالدین باقی متولد 5 اردیبهشت 1341 عضو انجمن حجتیه، انجمن اسلامی گروه های جنوب تهران که پایگاه اولیه آن در "مسجد هرندي دروازه غار"

بود را راه اندازی کرد. خطبه عقدش را حضرت امام جاري کردند. امام خمینی وکیل زن عمادالدین و آیت الله توسلی وکیل عمادالدین باقی در اجرای خطبه عقد شدند. این مساله از اینجا مهم هست که آقای باقی در اواسط سال 1359 در کنار تدریس در آموزش و پرورش (۱۸ سالشان هست) به سپاه پاسداران پیوست و ابتدا به کمک تعدادی از همکاران سپاهی خود یکی از مناطق فرهنگی سپاه در تهران را تأسیس و کلاسهای آموزشی برپا کردند که بیشتر دوستان و همکارانش در این منطقه فرهنگی به شهادت رسیدند. سپس او به دفتر سیاسی سپاه پاسداران رفت و در بخش خارجی این دفتر مسئولیت اخبار و تحلیل اروپا و آمریکا را بر عهده داشت. در اثر عکس العمل های تندي که یکی از مقامات بلند پایه سپاه در آن زمان علیه مقالات حزب قاعدین داشت که معروف به نوعی جانبداری از انجمن حجتیه بود ناگزیر از استعفا دادن از سپاه در سال 1363 شد (8). هر کسی که گذارش به کمیته هرندي افتاده باشد هیچگاه فراموش نمیکند که چه انسان های پستی آن جا کمیته چی بودند.

عبدالله رمضان زاده فرزند دوم یک خانواده هشت نفری از والدینی کرد است که در سال ۱۳۴۰ در شهرستان گچساران به دنیا آمد. پس از تولد به همراه خانواده به شهرستان بیجار، محل زندگی پدری خویش، بازگشت. در سال ۱۳۴۹ به همراه خانواده به تهران مهاجرت کردند و در محله سیزده آبان در مجاورت شهر ری سکنی گزیدند. هنگام ورود خمینی به تهران از محافظین او بود. رمضان زاده در سال ۱۳۵۹ از دبیرستان هدف دیپلم ریاضی خود را گرفت. وی در سال ۱۳۶۱ پس از اتمام دوره سربازی که مصادف با بازگشایی دانشگاه ها بعد از انقلاب فرهنگی بود، در کنکور آن سال نمره عملی پذیرش در دانشگاه امام صادق (ع) را کسب کرد. و به سبب شرایط زمانی بعد از انقلاب اسلامی و دغدغه های مذهبی و انقلابی در رشته علوم سیاسی به عنوان اولین دوره دانشجویی وارد دانشگاه امام صادق شد. وی مدرک لیسانس و فوق لیسانس خود را از دانشگاه امام صادق کسب کرد. رمضان زاده از شاگردان آیت الله مهدوی کنی محسوب می شود. برای ادامه تحصیل به کشور بلژیک اعزام شد و توانست طی مدت چهار سال مدرک دکتری خود را از دانشگاه لوون (Katholieke Universiteit Leuven) کسب کند (9). { دانشگاه در ابتدا با در سه رشته معارف اسلامی و تبلیغ (الهیات)، معارف اسلامی و علوم سیاسی، معارف اسلامی و اقتصاد، در مقطع کارشناسی ارشد پیوسته، آغاز به کار کرد. گروهی از جوانان متعهد و مستعد کشور از همان سالهای آغاز تاسیس، برای تحصیل به این دانشگاه وارد شدند (<http://www.isu.ac.ir/Farsi/History.htm>) (۱) غلط های انشای از خود سایت دانشگاه هست. (۲) در سال ۱۳۶۱ کنکوری برگزار نشد، همانطور که اشاره شد افراد دست چین شده بودند. لازم به تذکر هست که "رمضان زاده" مورد سوه قصد یک تیم از طرف سازمان مجاهدین قرار گرفت اما جان سالم به در برد.

محمد شریعتمداری وزیر بازرگانی در دولت دوم محمد خاتمی بوده است. وی عضو جمعیت دفاع از ارزشهای انقلاب اسلامی و از حامیان محمد محمدی ری شهری در انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶ بود. ایشان در سالهای اولیه انقلاب از اعضای ارشد وزارت اطلاعات بوده اند. محمد شریعتمداری هنگام تأسیس وزارت اطلاعات پی ریزی وزارت و جذب نیرو و ایجاد ارگانهای اطلاعاتی زیر مجموعه وزارت را عهده دار شد. در این مجموعه کسی هم چون سعید جباریان طراح قانون تأسیس وزارت سمت سرپرستی را داشت. او و شاهچراغی که بعدها

سرپرست کیهان و بعد هواپیمائی شد و در يك ساخة هوائي مشكوك به قتل رسید، احمد پورنجاتي و اصغر حجازي (قمر وزير ولي فقيه و مسئول اطلاعات ویژه) حمدي گلپایگانی رئیس دفتر سيدعلي آقا رهبر، مدیران ارشد وزارت اطلاعات بودند. (10)

تقی محمدی بچه نازی آباد و یکی از اعضای سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی است. سازمانی که جاریان، بهزاد نبوی، محسن آرمین، مصطفی تاج زاده، محسن امین زاده، محمدباقر ذوالقدر، احمد توکلی و ... از بنیانگذاران آن بودند. وی همچنین یکی از اعضای اولیه دفتر اطلاعات نخست وزیر بود. ریاست این دفتر در آن دوران با خسرو تهرانی مشاور امنیتی خاتمی بود و سعید جاریان مسئولیت بخش خارجی و ضدجاسوسی آن را به عهده داشت. تقی محمدی یکی از همراهان سعید جاریان بود، او و دیگر مهره های اطلاعاتی و امنیتی رژیم به خوبی وی را می شناسند.

تقی محمدی هیچگاه مخالف رژیم نبود و هیچگاه به جرگه مخالفان رژیم آن گونه که دستگاه های تبلیغاتی رژیم این روزها در بوق کرده اند نپیوست. وی در سال ۶۴ در حالی دستگیر شد که کاردار دولت جمهوری اسلامی در افغانستان بود. با توجه به نقش مخرب دولت جمهوری اسلامی در افغانستان و حمایت از نبرد جنگجویان بنیادگرا علیه دولت نجیب الله، می توان به نقش حساس وی در رژیم پی برد.

در سال ۶۴ ابتدا با دستگیری تقی محمدی شروع کردند و سپس به خسرو تهرانی و بهزاد نبوی رسیدند. هر دوی آنها مدتی در اوین آب خنک خوردند و عاقبت تقی محمدی که شدیداً تحت فشار قرار گرفته بود در سلول انفرادی دست به خودکشی زد. به دنبال این واقعه به دستور خمینی، پرونده مختومه شد. ضمناً برخی خودکشی او را در زندان که به دنبال شکنجه های طاقت فرسا [توسط تیم لاجوردی] روی داده، زیر سؤال می برند. (11)

سعید جاریان (متولد ۱۳۳۳ هجری شمسی ۱۹۵۴- میلادی) که دارای سوابق امنیتی و اطلاعاتی بود و جزو موسسین وزارت اطلاعات به حساب می آید، پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ در نخستین انتخابات شورای اسلامی شهر تهران به عنوان نایب رییس به این شورا راه یافت و در عین حال سمت مشاور سیاسی رییس جمهور وقت را نیز بر عهده داشت. همچنین مدتی نیز ریاست سازمان مطالعات استراتژیک در طی سالهای دهه ۷۰ را بر عهده داشت. **سعید جاریان در مورد خودش مدعی هست که: "من آدم تنوریکي بودم".**

جاریان رفیق نزدیک تقی محمدی کاردار ایران در افغانستان بوده است. تقی محمدی در رابطه با بمب گذاری در ساختمان نخست وزیر دستگیر شد. تا شروع به بازکردن پرونده کرد، جنازه او را کف سلول دیدند. بعد از مرگ محمدی پرونده ادامه پیدا نکرد. اگر او کشته نمی شد نفر بعدی باید "سعید مظفري" (جاریان) را می گرفتند چون با هم بودند. جاریان در دفتر اطلاعات نخست وزیر در سمت معاون خسرو تهرانی در امور ضد جاسوسی فعالیت نموده است و در تاسیس وزارت اطلاعات نقش اساسی داشته است و در دوران وزارت ری شهری مدیرکل آن وزارتخانه بود. جاریان پس از دولت "میرحسین موسوی" به تدریج خود را از وزارت اطلاعات جدا ساخته و به مرکز تحقیقات استراتژیک ریاست جمهوری پیوست که موسوی خوئینی ها رئیس آنجا

بود. وی در آنجا به سمت معاون سیاسی موسوی خوئینی‌ها منصوب شد. علی‌رغم اینکه جاریان در مصاحبه‌های خود اعلام می‌کند دلیل خروجش از وزارت اطلاعات، علاقمندی به کار در ریاست جمهوری بوده است اما علت خروج جاریان از وزارت اطلاعات مخالفت وی با سپردن وزارت اطلاعات به علی فلاحیان بود. (12)

عباس عبیدی متولد 1335 در محله دولاب تهران، بزرگ شده در محله نازی‌آباد تهران در کنار سعید جاریان است. همکلاس دوران کودکی و همفکر دوران نوجوانی که بعدها در اطلاعات نخست وزیری در کنار خسرو تهرانی همکاری کردید. در سال 1353 وارد دانشکده پلی‌تکنیک تهران (دانشگاه امیرکبیر کنونی) شد و در سال 1363 در رشته مهندسی پلیمر فارغ‌التحصیل شد. از دانشجویانی است که در تصرف لانه جاسوسی نقش فعال داشت. عبیدی هرچند به عنوان سخنگوی دانشجویان اشغال‌کننده سفارت ظاهر شد اما در واقع به لحاظ تشکیلاتی عضو شورای بازو بود. به گفته «دکتر پور یزدان پرست» از دانشجویان خط امامی شورای مرکزی دانشجویان عبارت بودند از: اصغرزاده، رضا سیف‌الهی، محسن میردامادی، حبیب‌الله بیطرف و رحیم باطبی. بعد از این شورای مرکزی، شورای بازو بود. (سایت مرکز انقلاب اسلامی 11 آبان 1385) به دعوت دوستان عباس عبیدی به دفتر اطلاعات نخست‌وزیری در بخش بررسی روابط خارجی آمد. این قسمت بعدها به طور کامل به وزارت اطلاعات منتقل شد و مدت کمی را در آن وزارتخانه و در اداره بررسی اطلاعات کشورهای همسایه فعالیت کرد.

عبیدی در بخش اطلاعات خارجی نهاد اطلاعات نخست وزیری مشغول به کار شد و در زمان دادستانی موسوی خوئینی‌ها سمت معاونت سیاسی او را داشت. به همین دلیل از آمران اصلی قتل عام سپاه سال 67 شناخته شده است. در سالهای بعد عبیدی به اصلاح طلبی روی آورد و به روزنامه نگاری پرداخت. او علاوه بر روزنامه سلام در روزنامه‌هایی از قبیل بهار، صبح امروز، مشارکت، نوروز، راه نو مقاله می‌نوشت و به خاطر اختلاف نظرهایش با بخشهایی از هیأت حاکمه چند بار دستگیر شده و به زندان افتاد. عبیدی عضو مؤسس، شورای مرکزی و دفتر سیاسی جبهه مشارکت و نویسنده سه بیانیه‌های این حزب در کنگره‌های اول تا سوم بوده است.

(برای اطلاعات بیشتر از فعالیتهای عبیدی مراجعه شود به مقاله یکی از پنج روزنامه نگار برتر سال 85 نوشته مازیار رادمنش، 17 اردیبهشت 86، در سایت اینترنتی روز آن لاین)

خسرو قنبری معروف به خسرو تهرانی (زاده 1333) مقام اطلاعاتی و کارشناس امنیتی ایرانی است. او رئیس دفتر اطلاعات نخست وزیری (نهادی که به وزارت اطلاعات تبدیل شد) و مشاور امنیتی سیدمحمد خاتمی بوده است. تهرانی پیش از انقلاب از اعضای سازمان مجاهدین خلق بود و یکی از مقاماتی بود که پس از انفجار دفتر نخست وزیری در 8 شهریور 1360 به دست داشتن در این حادثه متهم گردیدند و حتی مدتی نیز زندانی شد. تهرانی فوق لیسانس علوم سیاسی خود را از دانشگاه امام صادق دریافت کرده، پایان نامه او «ساخت روانی و جامعه‌شناسانه سازمان مجاهدین خلق ایران با نگاه به مباحث تکنیکی» نام داشت و سابقه تدریس در دانشگاه علامه طباطبایی و دانشگاه تهران را دارد. (13)

"محمد علی رحیمی"، متولد سالهای 1337-1335، قبل از انقلاب کمی مذهبی و گاه طرفدار "حزب پان ایرانیست" به رهبری "محسن پزشکیان" بود. در مرکز رفاه خانواده 13 آبان تایپ کردن را به خانم‌ها یاد میداد. از آنجایی که در کوچه‌ی فروردین می‌نشستند با مسجد "امام رضا" میانه خوبی داشت. در همان مسجد با "عباس دوز دوزانی" آشنا

شد. نمایانم که "محمد علی" بعد از انقلاب چه کاره بود ولی خوب میدانم که تحصیلات دانشگاهی نداشت. در پاکستان مسوّل فرهنگی یا دیپلمات ایران بود و در سال ۱۳۶۹ (۱۹۹۰) در پاکستان ترور شد. (در سال ۱۹۹۰ تعداد کشته شدگان جنگ‌های شیعه و سنی و قومی در آن منطقه به حدود ۲۰۰ نفر رسید. حکومت ایران شدیداً در آن منطقه فعال بود. (14) اسامی زیادی هم مانند "عزیز رجب زاده" فرمانده کنونی پلیس تهران یا برادرش "فوری" (Footi)، که توسط زنش به قتل رسید هست که فعلاً از باز گو کردن آن خود داری خواهم کرد ولی در شرایط دیگری اگر احتیاج بود نام آن‌ها را در پیشگاه مردم باز خواهم گفت. اما نمونه های فوق صرفاً نشان دهنده آنست که آقای اکبر گنجی، حجاریان، عباس عیدی، محمد علی رحیمی همه از سران بالای اطلاعات رژیم بودند. سوال اینست که شما که در سالهای ۶۳-۱۳۵۸ در رده بالای رژیم بودید چه اطلاعاتی را دارید که امروزه بعد از ۳۰ سال هنوز آنرا "خلاف مصالح" میدانید؟ محمد علی رحیمی مسول فرهنگی در پاکستان بود، گنجی در ترکیه و آقای عمادالدین باقی به قول خودشان مسوول دفتر بخش خارجی سیاسی سپاه پاسداران و مسوول اخبار و تحلیل اروپا و آمریکا و سعید حجاریان جزو موسسین وزارت اطلاعات به حساب می‌آید. این امر از این جهت مهم هست که اینان نه تنها رتبه‌های بالایی داشته اند بلکه انبار اطلاعاتی هم هستند.

بینیم آقای گنجی در رابطه با کشتار ۶۷ چه می‌گویند:

"من خودم از سال ۱۳۶۶ تا ۱۳۶۹، مدت ۳ سال، در کشور ترکیه بودم و اصلاً آنوقت من در ایران نبودم و تا وقتی در ترکیه بودم اصلاً از این حادثه مطلع نشدم، چون خیلی از ایران دور بودیم و ارتباطمان با ایران خیلی خیلی کم بود. ...» (15). این صحبت شما نه تنها با هیچ منطقی همراهی و موافقت ندارد بلکه هیچ صداقت و پرنسیب انسانی را هم با خود به دنبال ندارد. صادقانه ابراز می‌کنم که شما دروغ شاخداری می‌گویید. اگر می‌گفتید که می‌دانستید ولی بنا بر بعضی شرایط اعتراضی نکردید آغوش من صمیمانه برای شما باز بود ولی زهی بیش‌تر می‌شد. شما سرا پا دروغ می‌گویید. آقای گنجی مردم ما کردن نیستند. سوال خیلی ساده است: چگونه هست که مرید منتظری هستید، به دست ایشان از حکم اعدام (به ادعای خودتان) آزاد شدید، اما نمی‌دانید ایشان چه گفتند و چرا از مصدر امامت خلع شدند؟ دست مرزاد. می‌گویند آدم دروغ گو کم حافظه هست. واقعا این جمله شما توهین به همه انسانهاست. آقای گنجی سوال من از شما اینست که سپاه سالهای ۶۰ چگونه در قتل عام جوانان شرکت کرد و نقش هر کدام از سران رژیم در این جریان‌ها چگونه بود. بگذریم که اکبر گنجی مدعی شده بود سالی که در کنفرانس برلین بود از قتل عام سال ۱۳۶۷ زندانیان سیاسی با خیر شد و کلی تناقضات دیگر که خواننده را به مقاله "ایرج مصداقی" رجوع میدهم. اما اگر قصد گاندی بودن ایران را دارید، لطفا صداقت داشته باشید. چون از سران سپاه رژیم بودید توضیح بدهید که سپاه به چه مشغول بود.

چگونه هست که شما از کشتار جوان‌های زیر ۱۸ سال یا خبر نداشتید یا اینکه اعتراضی نکردید؟ چگونه هست که آیت الله منتظری را میشناسید و ایشان هم از شما حمایت کردند اما به خود این اجازه را ندادید که نامه‌های ایشان را در اعتراض به کشتار و تجاوز و دخترن بخوانید و دلیل عزل ایشان را بدانید؟ در همان سالها آیتالله منتظری به آیتالله خمینی چنین نوشتند:

" آیا می‌دانید در زندانهای جمهوری اسلامی به نام اسلام جنایاتی شده که هرگز نظیر آن در رژیم منحوس شاه نشده است؟! آیا می‌دانید عده زیادی زیر شکنجه بازجوها مردند؟ آیا می‌دانید در زندان مشهد در اثر نبودن پزشک و نرسیدن به زندانیهای دختر جوان بعدا ناچار شدند حدودبیست و پنج نفر دختر را با اخراج تخمدان و یا رحم ناقص کنند؟! آیا می‌دانید در زندان شیراز دختری روزه دار را با جرمی مختصر بلافاصله پس از افطار اعدام کردند؟ آیا می‌دانید در بعضی زندانهای جمهوری اسلامی دختران جوان را به زور تصرف کردند؟ آیا می‌دانید هنگام بازجویی دختران استعمال الفاظ رکیک ناموسی رائج است؟ آیا می‌دانید چه بسیارند

زندانیانی که در اثر شکنجه های بی رویه کور یا کر یا فلج یا مبتلا به دردهای مزمن شده اند و کسی به داد آنان نمی رسد؟ آیا می دانید در بعضی از زندانها حتی از غسل و نماز زندانی جلوگیری کردند؟ آیا می دانید در بعضی از زندانها حتی از نور روز هم برای زندانی دریغ داشتند این هم نه یک روز و دو روز بلکه ماهها؟ آیا می دانید برخورد با زندانی حتی پس از محکومیت فقط با فحش و کتک بوده ؟ " ج 2 - 1163 (16).

آقای گنجی همان طور که خودتان خوب می دانید، شما و رفقای شما بعد از اینکه مدعی هستید از سپاه استعفا دادید، همه در وزارت ارشاد استخدام شدید (اگر چه همه شما معتقد هستید که از سپاه بیرون آمدید).

بگذارید قبول کنیم که شما عضو ساده سپاه بودید و بعد استعفا دادید. خوب مسول فرهنگی بودن، آن هم در ترکیه که مقام شاخصی هست عزیز. بگذارید کمی صادق باشیم. شاید خواننده ها ندانند که چه کسی مسول و کنسولگر ایران در ترکیه بود ولی شما که خوب میدانید عزیز. بگذارید که برای خوانندگان توضیح بدهم که زمانی که شما به گفته خود مسول فرهنگی ایران در ترکیه بودید چه کسی کنسولگر ایران بود: آقای منوچهر متکی. بله همین آقای منوچهر متکی (سفير جمهوری اسلامی ایران در ترکیه، 1364 تا 1368).

متکی در سال 1364 به عنوان سفير رژیم در ترکیه منصوب شد. ولی کار اصلی او پشتیبانی از تیمهای ترور و ایجاد تسهیلات با پوشش دیپلماتیک برای آنها بود. در آن ایام تیمهای ترور رژیم در ترکیه دست به ترور تعدادی از مخالفان زدند. به چند نمونه از «تک زنی» های آنان (اصطلاحی که بین خودشان رایج بوده است) اشاره می کنیم:

- 11 خرداد 1364 ترور سرهنگ بهروز شهردیلو در استانبول
- 2 دی 1364 ترور سرهنگ عزیز مرادی در استانبول
- 2 آبان 1365 ترور سرهنگ احمد حامد منفرد، در آنکارا
- 10 آذر 1366 ترور جواد حائری یک مخالف رژیم در منزلش در استانبول
- 3 مرداد 1366 ترور محمد حسن منصوری و یکی از دوستانش در استانبول
- شهریور 65 حمله به کنیسه یهودیان در استانبول
- قتل یک دیپلمات سعودی. روزنامه حریت چاپ ترکیه در 6 خرداد 1368 گزارش داد یک گروه 14 نفره هنگام نفوذ به خاک ترکیه از ایران برای انجام کار تروریستی دستگیر شدند. رئیس این گروه در قتل دیپلمات سعودی در آنکارا دست داشت.

- علاوه بر این عده تعدادی از شهروندان ترکیه نیز قربانی «تک زنی» های تیمهای تروری شدند که در پشت پرده همه شان متکی نقش اول را داشت. از جمله آنان می توان از افراد زیر نامبرد:

- 31 ژانویه 90 (11 بهمن 68): پرفسور معمر آکسوی رئیس جمعیت حقوقدانان ترکیه و وکیل سابق مجلس ترکیه مورد اصابت گلوله قرار گرفت.

- 16 اسفند 68: ترور چتین امچ: روزنامه نگار ترك

در آبان ۱۳۶۷ تروریستهای سفارت رژیم در استانبول مجاهدی که ابوالحسن مجتهد زده نام داشت را ربودند و پس از شکنجه قصد انتقالش به ایران را داشتند. (17)

آقای گنجی آیا این صحیح نیست که شما یکی از بر گذار کنندگان مراسم ختم خمینی در ترکیه بودید؟ شما چطور متناقض صحبت میکنید. از یک طرف نمیدانید که در سال ۱۳۶۷ در ایران چه میگذشته، ولی در همان زمان مقام بالای مملکتی بودید و مراسم ختم هم می گرفتید؟ آقای گنجی خیلی از انسانهای خوب طرفداری از خیلی از آدمهای بد و دیکتاتور کرده بودند اما صادقانه باید اذعان کرد و در عمل صداقت داشت. خیلی از مردم عادی آلمان سربازان هیتلر بودند؟ مگر جز اینست که به بسیاری از جوانهای مذهبی و ساده لوح ایران کلید پلاستیکی ساخت چین را به بهانه کلید بهشت می دادند تا از روی مین رد بشوند؟ اینها آدمهای ساده بی بودند که عملکردشان اگر به مرگ خودشان منتهی نشد به ناراحتی های روانی، اجتماعی یا خانواده گی شان ختم شد. خیلی از این انسانها قبول کرده اند که راه اشتباهی میرفتند و خواهان از بین رفتن ظلم، بی عدالتی و محاکمه سران این رژیمها هستند ولی شما که جزو رهبری بودید نه تنها به اشتباه خود اذعان نمیکنید بلکه

دیگران را احمق، فحاش و خود سر مینامید که باید دادگاهی شوند. چگونه هست این منطق شما؟ آیا ما زندانیان سابق باید محاکمه بشویم چون خواهان بازگویی ی حقیقت هستیم؟ این است منطق شما؟ شمایی که خود اینجا و آنجا خواهان گروه حقیقت یاب نیز بودید تا ثره از ناسره تشخیص داده شود، زهی بی شرمی.

چطور هست که امروز هم که در خارج هستید هنوز بعد از ۳۰ سال صلاح مصلحت میکنید و چرتکه می اندازید تا از زیر بار این حد پرسش ما شانه خالی کنید؟ از این بگذریم که شما بعد از ۸ ماه در خارج بودن ادعا کردید که بدون همسران، معصومه شفیعی، نمیتوانید زندگی کنید و ایشان هرگز به خارج نروند آمد، که دختران شما و همسران مشغول تحصیل هستند. آقای گنجی الان از آن موقع ۲ سالی میگذارد حالا مصلحت چه کسانی را در نظر دارید؟ (۱۸) از روابط رژیم اگر خبری ندارید چگونه هست که خواجه حافظ شیرازی در قبر خود خبر دار هست اما شما نه؟ اگر هم اطلاعات را دارید لطفا برای بیان حقیقت دهان باز کنید.

اگر قرار باشد که کمیته یا هیئت حقیقت یابی برای محاکمه ی سران حکومت جمهوری اسلامی ایران درست بشود منطق حکم می کند که شما و رفقایان صندوقچه قلبتان را باز کرده، به آغوش مردم بیابید و حقیقت را باز گویی کنید. چرا که یک کمیسیون حقیقت یاب یا یک کمیسیون آشتی ملی، آن کمیسونی است که در جهت کشف و افشای خلاف کاریها، جنایت های آنها که در حکومت بودند (و بسته به موقعیت آن، آنها که با آن رژیم همکاری میکردند) با امید به حل و فصل گذشته و افشای آن می باشد. آیا شما حرکتی در این مورد کرده اید؟

آقای گنجی شما چه زیبا گفتید که در هر جامعه "عناصر اعتماد" و "عناصر اطمینان" باید وجود داشته باشد که جامعه را به هم وصل کند. اما همانگونه که یادتان رفت اضافه کنید که کمیته حقیقت یاب نیاز به باز گویی حقیقت از طرف همه اعضای جامعه را دارد، این را هم فراموش کردید که ما (زندانیان سابق و همه آنها که مستقیم و غیر مستقیم تحت شکنجه، آزار و رژیم بودند) چگونه به شما اطمینان کنیم که از رهبران سپاه بودید؟ شما با ذکر اینکه "صلاح نیست"، از بازگویی حقیقت طفره میروید. جالب تر آن که دروغهای شما به قول معروف شاخدار هم هستند. آخر چگونه چنین ترهاتی سر هم میکنید و توقع دارید که کسی هم آنها را باور کند؟ تنها کسانی که به شما باور دارند یاران توده یی- اکثریتی ی شما یا خاتمی چی های ۲ خردادی هستند که هیچ وجهی انسانی هم در آنها نیست. آنها هم مثل شما شارلاتان هستند. آنها هم مثل شما با حکومت خمینی همکاری کردند. آقای گنجی دروغ که میگویید لطفا با بعضی ها مشورت کنید چون این دروغ های شما خیلی بچه گانه هستند.

آیا نمیخواهید بگویید و یا حتا بدانید که چگونه "سردار عزیز رجب زاده" (برادر فوری، Foori) و بچه محل خودتان، از کفتر بازی به مقام رئیس پلیس تهران رسید؟ آنها عزیز یی که کلاس دهم رو هم نتوانست تمام کند؟ فکر نمیکنید مردم باید بدانند که چگونه حدود ۷۰۰ نفر (بله اشتباه نمیخوانید هفتصد نفر) از بچه های "۱۳ آبان" در سال ۱۳۶۴ دستگیر شدند؟ آیا این صحیح نیست که رفیق شما "حجاریان" آنها را در کمیته "نازی آباد" بازجویی میکرد؟ می توان پرسید که اگر خود نمیدانید لطفا از رفقای عزیزتان بپرسید که بچه های ۹۰ نفری "نازی آباد" را چه کس یا کسانی بازجویی می کردند؟ خودتان که حتما "علی و محمد حیدری" را میشناسید. هر دو جزو بچه هایی بودند که به ۹۰ نفری های نازی آباد معروفند که قبل از ۳۰ خرداد دستگیر شدند. خیلی از آنها ساکنان "۱۳ آبان" بودند. اسامیشان را خوب میدانم ولی الزامی در بردنشان نمی بینم ولی اگر خواستید برایتان نام خواهم برد. نام بردن هر کدامشان اشک مرا خواهد آورد. آنها اکثرا متولد ۱۳۴۰ بودند. خیلی ها که در زندان اوین بودند "اکبر خوش گوشت" این بچه ی "نازی آباد"، این جنایت کار را میشناسند. اسم "اکبر خوش گوشت" در کنار نام "حجاریان" ثبت شده. لطفا در اینترنت دنبالش بگردید و خودتان پیدا کنید. آیا این جرم است که ما بدانیم اینها را چه کسانی بازجویی کردند؟ فحش نامه است اگر فریاد کنیم که آمران آن شناسایی و محاکمه شوند؟ آقای گنجی به باور من، آنان که از بیان حقیقت و اهما دارند و خواهان آن هستند که تاریخ به فراموشی سپرده شود یا خود شریک قافله بودند یا قصد فریب و انکار و اقعیت را دارند.

آقای گنجی شرط گاندی بودن گاندی زیستن است. شرط شخصیت ملی بودن "با شخصیت بودن" و "مردمی بودن" است. چگونه میشود به شما که برای اولین بار (این جمله خودتان هست)، آن هم به خاطر اینکه مقاله مستندی که من نوشتم، و شما آن را فحش نامه خواندید، مطرح کردید که عضو سپاه بودید؟ آقای گنجی سر خود را در برف نکنید. شما عضو سپاه نبودید بلکه از عالی رتبان سپاه بودید. ما شما را بخوبی میشناسیم. آقای گنجی همان طور که خودتان خوب

می‌دانید، شما و رفقای شما بعد از اینکه مدعی هستید از سپاه استعفا دادید، همه در وزارت ارشاد استخدام شدید (اگر چه همه شما معتقد هستید که از سپاه بیرون آمدید). می‌توان سوال کرد که این چگونه این امکان پذیر هست؟

آقای گنجی، کدام سیاست را دنبال می‌کنید؟

آقای اکبر گنجی ادعا می‌کنند چون ۱۹ ساله بودند و مثل همه مردم و انقلابیون، به صف سپاه پاسداران که همه، حتی مجاهدین و تمامی مارکسیست‌ها هم خواهان آن بودند، پیوستند. ایشان فراتر رفته و ادعا می‌کنند که: "گروه‌های مارکسیست و مجاهدین علم می‌کردند که ارتش باید منحل بشود و سپاه پاسداران باید به سلاح سنگین مجهز بشود." این ادعا یا از سر نا آگاهیست یا از سر ریا. چرا که هیچ جریانی جز "اکثریت" چنین شعاری نداده بود. آن شعار هم سال ۱۳۶۰ بود نه سال ۱۳۵۸. نسبت دادن چنین شعاری به همه نیروهای چپ و مجاهدین کمال بی‌شرمیست. آنچه نیروهای سیاسی چپ معتقد بودند "انحلال ارتش و برقراری ارتش خلق بود نه تشکیل سپاه پاسداران" (نشریه "کار" پنجشنبه ۱۶ فروردین ۱۳۵۸). آنچه که در این امر جالب است آنست که آنها که در سال ۱۳۶۰ "خواهان سنگین شدن سلاح سپاه پاسداران" بودند امروزه دقیقاً، تکرار می‌کنند دقیقاً همان سیاستی را دنبال می‌کنند که آقای اکبر گنجی و شرکا در شرایط کنونی با خود به یدک می‌کشند. اتفاقاً بعضی از میزبانان آقای گنجی دقیقاً همان‌ها بی‌هستند که به اکثریتی‌ها یا ۲ خردادی‌های دیروزی معروفند. نیروهای انقلابی اما اینها را از همان دوران سالهای ۱۳۶۰، مزدوران بی‌جیره و مواجب بگیر جمهوری اسلامی می‌نامیدند. از انجمله است آقای فرخ نگهدار که در منابع و خاطرات بعضی از اعضای سابق اکثریت هم قید شده که "اسداله لاجوردی" در زندان اوین تلفن ایشان را هم داشته است. آقای نگهدار خودشان هم اقرار می‌کنند. **لطفاً خوب دقت کنید:** یک سال بعد از ماجرای رفیق منصور (محمد رضا غبرایی)، یعنی در نخستین روزهای بهمن ماه ۱۳۶۱ از طریق دفتر روابط عمومی سازمان، که یک جایی بود نزدیک چهار راه انقلاب و همیشه حد اقل یکی از رفقا آنجا حاضر بود، خبر دادند که از ددستانی انقلاب زنگ زده اند بیا نئید صحبت کنیم راجع به زندانی‌های شما. تصمیم بر این شد که من بروم (18). آقای نگهدار همانجا اشاره می‌کنند که ایشان با حاج آقا نگهدار (باباشان) به ملاقات حاج آقای تبریزی (منظورشان همان جنایت کار موسوی تبریزی هست) رفته و خوش و بش می‌کنند و سر آخر هم می‌آیند خانه. جالب آنکه نورالدین کیانوری در بهمن ماه ۱۳۶۱ همراه با بسیاری از رهبران، اعضا و هواداران حزب دستگیر شد. آیا واقعا جای سوال نیست که از ایشان پرسید که چگونه هست شما سالم می‌آیید خانه بابایتان، اما کیانوری و بقیه دستگیر می‌شوند؟ من خوانندگان را به خواندن این مقاله و گفتگوی نگهدار با اکبر شالگونی دعوت می‌کنم چرا که این نوشتار علنی کردن بخشی از همان تاریخی هست که ما خواستار آن هستیم: چگونه هست که در دما دم کشتار و دستگیری‌ها، آقای نگهدار با یک تلفن به ملاقات دادستان می‌روند ولی ۷۲ نفر از اعضا ییشان زندانی و بعد همه کمیته مرکزی حزب توده هم دستگیر می‌شوند؟

جالب تر آنکه اگر به تاریخ برگردیم، همین "اکثریت" و "حزب توده" اطلاعیه مشترکی در حمایت از انتخاب "خامنه‌یی" به ریاست جمهوری دادند (مورخ ۱۰ مهر ۱۳۶۰). اتفاقاً همین سازمان بود که با افتخار در نشریه خود ادعا کرد که در سرکوب "سربداران در آمل" شرکت کرد. به عبارت دیگر آنها همچون شما معتقد به مسلح شدن سپاه و ریاست جمهوری شدن ولی فقیه‌شان خامنه‌یی هم بودند نه ما. قاطعی کردن ما با خودتان اگر از روی کینه نباشد از روی نادانیت. همانطور که در مقاله اولم "از جان ما چه می‌خواهید؟" گفتم، چرا افترا زنی می‌کنید؟ چرا می‌خواهید خود را با لجن مال کردن ما تیرئه کنید؟ ما هیچگاه به جمهوری اسلامی رای ندادیم. تنها سازمانی که به آن رای داد فقط "حزب توده" بود. "سازمان مجاهدین" هم مشروط رای داد. در شماره ۶ کار (نشریه سازمان فدائیان شماره ۶) هم می‌خوانیم که دادگاه‌ها باید علنی شوند: نشریه "کار" شماره ۶، پنجشنبه ۲۳ فروردین ۱۳۵۸:

اعتقاد داریم که برای آگاهی مردم از جنایت‌های این عناصر، باید آنان در دادگاه‌های علنی محاکمه گردند. ... آقای گنجی ما هیچگاه ترسی نداریم که به اشتباهات خود اقرار کنیم ولی ما را همدست و همراه رژیم خواندن فقط برای لجن پراکنی علیه نیروهای مردمی و انقلابی و تیرئه خودتان

هست. تاریخ خود گواهی است که نیروهای انقلابی اولین کسانی بودند که خواهان دموکراسی، شوراها و مردمی و دادگاه‌های علنی بودند. اما این سپاه پاسداران بود که بمب‌های خوشه‌یی به میان تظاهر کنندگان می‌انداخت. (تظاهرات سازمان بیکار در راه طبقه کارگر و بمب‌های خوشه‌یی در سال ۱۳۶۰).

آقای گنجی ما چهره‌های نا‌آشنایی نیستیم:

آقای گنجی همه کسانی که از شما سوال کردند اسمشان واقعی بود به جز من. ایرج مصداقی، بحرام رحمانی، مسعود نقره کار، امیر جواهری لنگرودی، کاظم مصطفوی (حمید اسدیان) و خیلی‌ها دیگر، اما هیچکدام به تنبان شما مورچه نینداختند جز من. میدانید چرا؟ چون سوالاتی که من می‌کنم دقیقاً همان سوالاتی هستند که همه مردم ایران می‌خواهند بدانند (اگر چه تمامی نوشتار عزیزان فوق هم بسیار ارزشمند هست). آقای گنجی من نه تنها با شما دشمنی شخصی ندارم بلکه هیچ غرضی جز باز یابی حقیقت در من نخواهید یافت. سوگند به تمامی انسانهای خوبی که رژیم جنایت کار اسلامی به دارشان کشید من هیچ تهمتی هم به شما نمی‌زنم. من نه قاضی هستم و نه هیچگاه حق قضاوت به خود میدهم ولی آقای گنجی در دنیای بقول خودتان دموکراتیک هر کس که ادعای ارث می‌کند باید مدرک نسبیت را هم با خود بیاورد: ما چگونه به شما اعتماد کنیم در حالی که بعد از ۳۰ سال طفره رفتن و دروغ گفتن هنوز تمّ اون بکم ساکت نشسته اید و می‌خواهید که ما گذشته‌ی خود را فراموش کنیم؟ شعار شما که "ببخشیم و فراموش کنیم" هنوز در گوش ماست. ما نمیتوانیم فراموش کنیم و بخشیدن را هم میسپاریم به باز یابی شدن حقیقت و به قضاوت مردم. ما نمیتوانیم فراموش کنیم، چرا که حافظه ما هنوز زنده هست. چگونه می‌شود زندان بودن و شکنجه شدن خود یا صدای تک تیرها را فراموش کرد؟ آقای گنجی مادر من حتا در آمریکا هنوز هم از پلیس میترسد. اگر پلیسی در خیابان یا پیاده رو راه برود مادر من زهره ترک میشود. گاه دست مرا می‌گیرد و با خود به کناری میکشد. چگونه هست که مادر من هنوز ترس دارد؟ مگر میشود به این پیر زن توضیح داد که اینجا زندان اوین نیست؟ مادر من زندانی نبود ولی به زمان ملاقات آمدن من زندان اوین را دید. حالا چگونه هست که من باید فراموش کنم؟ شما بیایید به مادر من توضیح بدهید که چگونه فراموش کند.

آقای اکبر گنجی از جان ما چه میخواهید؟

یادتان رفته است که در ایستگاه دوم کوی ۱۳ آبان بچه‌های مهر ۶ و آبان ۳ (همقطارهای شما داوود کله‌ها، میرزا جانی‌ها و....) بساط کتاب و مجلات نیروهای انقلابی را به هم میریختند و همه را کتک می‌زدند؟ مگر آقای نعمت حسنی، رفیق شما، رئیس کمیته ۱۳ آبان نبود؟ لطفاً برای مردم توضیح بدهید که آقای "نعمت حسنی" امروز کجا هستند؟ ایشان چه تصمیماتی در سال ۱۳۶۰ در رابطه با دستگیری‌های نیروهای مخالف داشتند؟ چطور شد که ایشان از کمیته رفتند و "جهان محمودی" جایگزین ایشان شد؟ ما کتک خوردیم، زندانی شدیم، اعدام شدیم،..... حالا هم به همکاری و همیاری با رژیم متهم می‌شویم؟ آقای گنجی همانطور که عرض کردم، آنها که همکاری کردند امروزه در صف شما هستند. (منظور من به هیچ وجه آن نیست که هر کس که در صف شماسات همکار و همیار رژیم بوده. بلکه معتقدم هر آنکس که همیار رژیم بوده و امروز خود را به اصطلاح مخالف رژیم میدانند در صف شماسات). امروزه تنها چیزی که از شما می‌خواهیم باز گوی بی حقیقت هست نه لجن پراکنی. اگر سیاست شما را با فرخ نگهدارها در نحوه‌ی برداشت، برخورد و تفکرشان نسبت به رژیم اسلامی مقایسه کنیم تقریباً هیچ تفاوتی نخواهیم دید.

با در نظر گرفتن این مساله چگونه هست شما که محکوم به اعدام شدید، در وزارت ارشاد استخدام شده و ۳ سال بعد زیر نظر "منوچهر متکی" مشغول کار شدید؟ آیا شما مسؤل "متکی" بودید یا اینکه ایشان زیر مسؤل شما؟ آیا میشود کسی را که حکم اعدام برایش صادر میکنند به پست مهمتری ارتقا دهند؟ آیا این امر غیر منطقی نیست. اما لطفاً بگویید چرا وزارت ارشاد همه شما را در سال ۱۳۶۴ استخدام کرد؟ چرا کشورهای همجوار ترکیه، پاکستان؟ وزارت ارشاد قصد ارشاد چه کسانی را در کشورهای همجوار داشت؟ مگر نه این که نیروهای سیاسی از طریق این ۲ کشور فرار میکردند؟ خوب اگر ریگی در کفش خود ندارید لطفاً بگویید آنها که در ترکیه بودند چه کسانی بودند و چگونه عمل میکردند؟ آقای گنجی امروز بعد از ۳۰ سال جنایت رژیم صلاح مصلحت چه کسانی را میخواهید؟ حجاریان، عبدی، یا مصلحت مردم را میخواهید؟ شاید هم مصلحت منوچهر متکی را میخواهید؟ آیا فکر نمیکنید که بیان حقیقت بخشی از آگاهی و آرامش روح

خانواده‌ها شود؟ آقای گنجی آیا میدانید بین سالهای ۱۳۶۴- ۱۳۵۸ چندین هزار نفر در ایران اعدام شدند و خانواده‌های اینان تشنه آگاهی هستند و شما که در رابطه با رضایی، رفسنجانی و آیت‌الله صانعی بودید حداقل کمی اطلاعات دارید یا نه؟ زبانم لال، آیا بیان حقیقت بودن شما در ترکیه امکان دستگیری خودتان در کشورهای دمکراتیک را به بار خواهد آورد؟ آیا می‌توانید که شما را محاکمه کنند؟ آیا این مصلحت، نمایانگر آغشته بودن دست خودتان در این جرم‌ها می‌باشد؟ شما خودتان خوب میدانید که "متکی" به دلیل تروریسم از ترکیه اخراج شد..... زبانم لال. قبل از اینکه جوابیه را شروع کنم هیچ به این فکر نمی‌کردم.

آقای گنجی، رفیق عزیزم امیر جواهری لنگرودی در نشریه آرش شماره ۹۳- ۹۲ اسم ۳۸۷ نفر را برده که حقیقت جویان راه آزادی و دمکراسی خواهان شناختن آنها هستند. ما می‌خواهیم بدانیم که اینها چه کردند، چه میکنند و خواهان مجازات آنها هستیم. آیا فحاشی است که بپرسیم کدام یک از اینها را میشناسید؟ آیا تهمت است بپرسیم اگر کسی خواهان عدالت اجتماعی است لطفا در مورد اینها اطلاعی بدهد؟ (19)

گپی هم دوستانه:

آقای گنجی کسی هم نفهمیده است که شما چگونه فوق لیسانس گرفتید و یا از کجا گرفتید؟ در کدام کنکور شرکت کردید و سر آخر آنکه فوق لیسانس ارتباطات (کمیونیکیشن، communication) یعنی چه؟ -همگان می‌دانند که دانشگاه‌ها سال ۱۳۶۲ باز شدند و از رفقای شما در کوی ۱۳ آبان فقط "نعمت حسنی" دانشگاهی بود و خود شما اما نه. با در نظر گرفتن این مساله چگونه هست شما که محکوم به اعدام شدید اجازه گرفتن فوق لیسانس داشتید و حتا قبل از وارد شدن به دانشگاه در ترکیه از طرف وزارت اطلاعات استخدام میشوید؟ چرا که بازگشایی مجدد دانشگاهها در سال 62 با اعمال فیلترهای گزینشی و عقیدتی بسیار سفت و سخت، به همراه راه اندازی مقوله‌ی سهمیه‌های تحصیلی برای رزمندگان و جانبازان و خانواده‌ی شهدا و غیره که مکانیزم ساده‌ای بود برای تسهیل ورود نیروهای ارزشی به دانشگاهها که بخشی از آنها به تدریج بنده‌ی نهادهای سرکوب دانشجویی را تکمیل کردند.

چطور هست که ما از دانشگاه اخراج شده، شکنجه شده، آزار و اذیت شده، به خارج پرتاب شده (اگر چه خیلی از رفقای ما اعدام شدند) اما شما رتبه گرفتید، فوق لیسانس گرفتید، توی زندان قلم و خود کار گرفتید و چند روز بعد از آزادی تان ویزای لندن و بعد هم آمریکا را گرفتید؟ شما در ۱۸ مارس ۲۰۰۶ به دلیل شرایط جسمی از زندان آزاد شدید و در ژوئن ۲۰۰۶ از ایران خارج شده و در ژولای ۲۰۰۶ در آمریکا سخنرانی داشته‌اید.

بگذارید تاریخ‌ها را با هم مرور کنیم: سال ۱۳۳۸ به دنیا آمدید، ساله ۱۳۵۹، ۱۹ ساله بودید. نه تنها دانشگاه بسته شد، شما هم دانشجوی نبودید. تا سال ۱۳۶۳ که در سپاه بودید و دانشگاه‌ها هم ساله ۶۲ باز شده بود. سال ۱۳۶۳-۱۳۶۹ در ترکیه از همه جا بی‌خبر بودید. آهان، اینجا قید شده که شما بعد از جنگ به دانشگاه وارد شدید. **با پایان جنگ و پس از ورود به دانشگاه، از اوایل دهه هفتاد گنجی به حلقه کیان پیوست (20).** البته سوال اینست که "حلقه‌ی کیان" یعنی چه؟ آقای گنجی هیچ کدام از تاریخ‌های شما چه دنیا آمدنتان، چه محل تولد تان، چه چه آگاهیتان از شرایط جامعه با هیچ موازین عقلانی جور در نمی‌آید. ما را به صداقت تو امید نیست شمرسان.

آقای گنجی چگونه هست که امروز خود را ناجی ایران میدانید؟ من اما نه خواهان رستم

دستان هستم نه آرزوی مهدی موعود دارم:

آقای گنجی من بر خلاف شما نه اعتقادی به امام زمان دارم نه به ناجی زمانه. من اعتقاد دارم که آگاهی تنها راه رسیدن به آزادی، معرفت اجتماعی هست. من دنبال رستم دستان نیستم. آن چه که شما هم به عنوان رهبری مدعی میشوید نه مشخصه‌ی شماست، نه عبا‌ی لقایان. در کعبه‌ی ما جنگ رسیدن به خدا نیست. انسانها همه خدایند. آنها که برای رسیدن به عرش الهی خود را به عرش اعلا می‌رسانند و اعتقاد دارند که مردم به گاندی یا مصدق احتیاج دارند همان‌هایی هستند که مردم را احق و نالایق مینامند. مردم احتیاج به شاه و شیخ ندارند. در مسلک و مرام ما و در نظام مورد نظر ما آیه "اعطیو الله و اعطیو و الرسول و الول الامر المنکم" جایی ندارد. ما را به خیر تو امید نیست شمرسانید.

خوب به خاطر داشته باشیم که خمینی، در صحبت‌های قبل از به مصدر نشستنش چه حرفهای زیبایی در رابطه با "حقوق بشر" زد و آزادی را برای همه آرزو کرد. همگان سخنان او را در رابطه با "آب و برق و گاز مجانی" هنوز خوب به خاطر داریم. همه خوب می‌دانند که احمدی نژاد دور سفره می‌نشاند و تولید ابگوشتش را هنوز با نان در دستش می‌خورد. گاندی زیستن، ساده زندگی کردن، ولی صادق بودن و مورد اعتماد بودن است (اگر چه در شخصیت گاندی هم بحث‌هایی هست اما گیریم که با شما در سیاست و شخصیت گاندی موافق باشیم). شما هیچ شباهتی به گاندی ندارید. شما نه تنها به شخصیت گاندی شباهتی ندارید بلکه به شخصیت خمینی بیشتر شبیه هستید: شما با فرماندهان سپاه در حشر و نشر بودید. می‌گویید که برای شما در خواست و تقاضای اعدام کردند و نتیجه می‌گیرید که اعدام می‌شدید اما به رتبه عالی از طرف وزارت ارشاد و بعدها به عنوان مسؤل فرهنگی به ترکیه و کجاها و کجاها منتقل شدید. من قصد ندارم که قضاوت کنم اما حق شبیه که دارم؟ آقای گنجی هر کس حق دارد که شک کند. شک بنیان هر حرکت علمی است. انسان اگر به واقعیت جامعه و شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بیرونیش شک نکند عبده و عبید هست. این چنین است که فقهای مذهبی شک کردن را جرم میدانند و توهین به مقدسات. شما هم می‌گویید هر کس که از شما سوال کند یا به اقدامات شما شک کند، یا فحاشی می‌کند یا توهین. اما نازنین، به مقدسات عالم شک کردن شیوه خردمندان است. دنیا و علم از شک شروع شده به خرد جمعی می‌رسد.

آقای گنجی ما چه می‌خواهیم؟

آقای گنجی، در اینکه شما و دوستانتان حق دارید چگونه ببیند یشید را شکی نیست. اما آقای گنجی ما هم حق داریم که از شما و یا یارانانتان که امروزه ادعای "گاندی" بودن و رهبری مردم را دارید بخواهیم که باز گوی حقیقت شوید. آقای گنجی آنها که در زندان رژیم اسلامی بودند خوب به خاطر دارند که با زور و اجبار باید فیلم "توبه نستوه" آقای "محسن مخملباف" را می‌دیدند. فکر نمی‌کنید آنها امروز حق داشته باشند که بدانند که ایشان با گروه "جلال حبشی" ای خود چه کسانی را دستگیر کرده و کدام یک از آنها به جوخه اعدام سپرده شده‌اند؟ نامه "محسن مخملباف" به لاجوردی و همچنین شهادت و بعضی از آنها که توسط ایشان دستگیر شده اند در اینترنت هم موجود هست. فکر نمی‌کنید که این کمال بی شرمی باشد که مثلاً آقای "محسن مخملباف" نه تنها باز گوی حقیقت نباشند بلکه امروزه با همکار سابق خود آقای "محسن سازگارا" بیانیه مشترک داده یا همچون "فرخ نگهدار" برای مردم ایران نسخه مبارزاتی بپیچند؟ آیا ما حق نداریم بپرسیم: شما چه کاره بودید؟ یا شما چه میدانید؟ و یا اینکه چگونه هست که اکثر شما که ماموران امنیتی، اطلاعاتی، وزارت ارشادی و حتا همچون سازگاراها و حجاریان‌ها بنیان گذار اطلاعات رژیم بودید، چگونه است، تکرار می‌کنم چگونه است که شما نه تنها اطلاعاتی در باره ساخت و پاخت های رژیم نمیدهید، بلکه تازه خود را از سران اپوزیسیون رژیم هم میدانید؟ چگونه است که شما که بنیان اعتراضات "هاشمی رفسنجانی" بود امروز هم صدای او ضد رژیم جنایت کار اسلامی شده اید؟ همراهی و هم یاری شما مورد سوال هست.

آقای گنجی حداقل این جسارت و شهامت را داشته باشید همچون عطاءالله مهاجریان بگویید که سکوت کرده و اشتباه کردید: "همه ما که در برابر کشتار جوانان در سال 1367 ساکت ماندیم. گمان می‌کردیم شرایط جنگ و تهدید خارجی می‌تواند مجوزی برای چنان جوان کشی باشد، که در تاریخ ما کمتر نظیری برای آن می‌توان یافت". (عطاءالله مهاجرانی 21). یا شاید بهتر است همچون نبوی، یار دانشگاهی مهاجرانی صادقانه اعلام کرد: "آنها در سالهای 60 به مشت کمونیست بودن و باید می‌مردن و شما هم 5% هستید و حقتون همونه!!!". (ابراهیم نبوی 22).

alidarvazehghari@yahoo.com

علی دروازه غاری ژانویه ۲۰۰۹

منابع:

- (1) "حمید داودآبادی" مشاور "مسعود دهنمکی"، نویسنده و پژوهشگر دفاع مقدس.
<http://www.davodabadi.blogfa.com/post-169.aspx>
- (2) <http://fa.wikipedia.org> (لطفا کلمه اکبر گنجی را در جستجو تایپ کنید).
- (3) http://en.wikipedia.org/wiki/Akbar_Ganji <http://www.akbarganji.org>
- (4) <http://fa.wikipedia.org/> (لطفا کلمه رضا پهلوی را در جستجو تایپ کنید).
کوی سیزده آبان: محله ۱۳ آبان که در منطقه ۲۰ تهران و در مجاورت شهرری قرار دارد پیش از انقلاب ۱۳۵۷ به نهم آبان شهرت داشت. علت این نام گذاری روز تولد رضا پهلوی (۹ آبان ۱۳۳۹ در تهران) فرزند بزرگ محمدرضاشاه و ولیعهد وی بود. ولی بعد از انقلاب به احترام شهدای روز دانش آموز ۱۳ آبان نام گرفت. قسمتی از خانه‌های ۱۳ آبان را به کارمندان راه آهن سراسری ایران واگذار کرده‌اند. درحال حاضر ۱۳ آبان دارای ۷۷ کوچه و ۴۷۴۰ عدد خانه و بالغ بر ۴۵۶۶۰ نفر جمعیت می‌باشد. (تا آخرین سرشماری) این محله دارای دو ورزشگاه، با نام‌های شهر سالم و صدری است. در مرکز فرهنگی و آموزشی علوم و فنون شهید رحیمی ۱۳ آبان نیز سالن سینما، کتابخانه، آموزشگاه‌های مختلف و... وجود دارد. کتابخانه بسیار مجهز و نمونه‌ای در سطح منطقه در این محله از سال ۸۷ افتتاح شد. در این شهرک مساجد زیادی وجود دارد که معروف ترین و با سابقه ترین آن مسجد جامع امام رضا (ع) است که بیش از چهل سال سابقه دارد و پس از اتمام باز سازی در اسفند ماه ۸۷ با حضور دکتر فالیباف افتتاح شد. این مسجد از فعال ترین مساجد شهر ری است. اشخاص معروفی همچون علیرضا دبیر، علیرضا اسحاقی، مجید بادکوبه‌ای، عبدالله رمضان زاده، اکبر گنجی و... از متولدین یا اهالی این محله هستند.
- (5) http://www.negaheno.net/mojahedin/30%20Khordad/47_MohammadJafar_Saidianfar.htm
- (6) <http://alef.ir/content/view/24972/>
- (7) <http://www.kaleme.org/1388/07/30/klm-1157>
- (8) <http://www.emadbaghi.com/archives/000370.php> زندگینامه عمادالدین باقی نوشته اختصاصی فاطمه کمالی احمد سرایی).
- (9) <http://fa.wikipedia.org> (لطفا کلمه رمضان زاده را در جستجو تایپ کنید).
- (10) <http://www.nourizadeh.com/archives/000075.php>
- (11) <http://www.irajmesdaghi.com/page1.php?id=29>
- (12) <http://password.parsiblog.com/-1074755.htm>
- (13) مرتضی صفار هرندی. <http://fa.wikipedia.org> (لطفا کلمه خسرو قنبری را در جستجو تایپ کنید).
- (14) An Iranian diplomat Muhammad Ali Rahimi was killed in Multan in December
<http://www.satp.org/satporgtp/countries/pakistan/terroristoutfits/SMP.htm>. 1990
- (15) <http://aleborzma.wordpress.com/2009/10/10/>
- (16) <http://www.amontazeri.com/farsi/Khaterat/html/1096.htm>
- (17) <http://www.iranglobal.info/I-G.php?mid=2-48918>
- (18) <http://www.roshangari.net/as/ds.cgi?art=20070103223851.html>
- (19) http://www.dialogt.org/image/zendan/ameran_langeroudi.html
- (20) گنجی چند ماه پس از پایان دوران زندان به خارج از ایران مسافرت کرد. گنجی از همان ابتدا، سفر خود را موقتی نامید و گفت به کشور باز خواهد گشت. <http://fa.wikipedia.org>
- (20) <http://ettelaat.net/09-oktober/news.asp?id=41667>
- (21) <http://news.political-articles.net/Group/iran/2009/October/ir00850.htm>

زیر نویس:

Iran's Foreign Minister Manouchehr Mottaki will travel on Wednesday to Turkey, a country that once expelled him for his involvement in terrorism when he was the Islamic Republic's ambassador to Ankara. Mottaki, 52, has been accused of involvement in a series of terrorist attacks in Turkey in the late 1980s, according to Iranian exiles and defectors from the theocratic regime.

Turkish authorities had asked him to leave the country in 1989, when he was Iran's ambassador in Ankara, after his role in several terrorist incidents in Turkey became known.

<http://www.iranfocus.com/en/special-wire/once-expelled-from-turkey-iran-s-fm-makes-a-comeback-04604.html>

نازی آباد (مدان) از محله‌های جنوب غربی جنوب شهر **تهران** است. نزدیکترین محله از محله‌های قدیمی تهران به آن **خانای آباد** است که در نازی آباد واقع شده است.

نازی آباد آدم‌های معروف زیادی دارد مثلاً ابراهیم آشتیانی علی‌اکبر دودانگه قهرمان کشتی جهان در سال ۹۸، آقای شریعتمداری وزیر بازرگانی و... نازی آباد انسانهای بسیار خوب، فداکاران زیادی هم داشت از جمله هستند بازیکن تیم ملی ایران مجاهد حبیب خبیری. <http://hamshahrionline.ir/hamnews/1383/830126/Irshahr/tahransh.htm>

دوزدوزانی پس از جواد منصوری فرمانده موقت سپاه، اولین فرمانده رسمی این نهاد انقلابی بوده در رابطه با چرایی تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران در اردیبهشت 57 به خبرنگار تاریخ ایسنا گفت: انقلاب اسلامی برای تمام جامعه ایرانی دارای یک موقعیت و شان ویژه‌ای بود و همه برای حفظ آن تلاش می‌کردند؛ کسانی که در سال‌های قبل و بعد از 15 خردادماه در جریان مسایل سیاسی، اجتماعی و مبارزاتی قرار داشتند و در دو دهه پس از سال 42 فعالیت می‌کردند به خوبی حرکت‌ها و مقابله‌های رژیم طاغوت را به یاد می‌آورند.

بر آن بودیم که این بازوی نظامی - که باید اعتقادی و فکری باشد - شکل بگیرد. این بازوی نظامی باید در کنار نظامی‌گری ضرورت‌های جهان و زمان و آینده‌نگری لازم را می‌داشت. وی با بیان اینکه مشابه همین دیدگاه در سه جریان دیگر پس از انقلاب نیز وجود داشت اظهار کرد: جریان دولت موقت نیز با وجود تفکر خاصی که داشت معتقد بود که انقلاب نیازمند یک جریان نظامی و بومی برای حفاظت از خود است؛ در آن مقطع جریان‌های نظامی و انتظامی موجود نمی‌توانستند به تنهایی موفق باشند.

دوزدوزانی تصریح کرد: در آن مقطع جریانی تازه از مجموع مبارزان قبل از انقلاب تشکیل شده بود که به دلایل متعدد با یکدیگر هماهنگ شده بودند و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی آن روزها را تشکیل دادند؛ این جریان، جریانی دیگر بود که به دنبال شکل‌گیری چنین بازوی نظامی بود. وی افزود: در آن مقطع نیز جریان دیگری تحت رهبری شهید محمد منتظری و دو افسر شایسته و نخبه یعنی شهید نامجو و کلاهدوز شکل گرفت که آنها با دوستانشان به شهید منتظری متصل شده بودند و ایشان سادجا را تشکیل داده بود و فعالیت این در آخرین روز فروردین سال 58 که امام خمینی (ره) در قم به سر می‌بردند، اعضای این شورای 12 نفره به این نتیجه رسیدند تا برای کسب تکلیف از امام (ره) خدمت ایشان برسند و نتیجه تصمیمات خود را به ایشان برسانند به همین جهت این شورا تصمیم گرفت تا بنده و آقایان محسن رضایی و رفیق‌دوست خدمت امام (ره) برسیم گروه را سازمان‌دهی کرده بود. وی با اشاره به اینکه بعد مذهبی، فکری و اعتقادی و سیاسی در شکل‌گیری سپاه مدنظر بود خاطر نشان کرد: در دوره‌های دو هفته‌ای آموزش سپاه در آن مقطع آنقدر خوب عمل می‌شد که شهید نامجو که مسوول دانشگاه افسری ارتش بود از ما خواست تا نیروهایی که می‌خواهند وارد این دانشگاه شوند، در ابتدا دو هفته در این کلاس‌ها دوره ببینند و پس از آن وارد پادگان شوند. این نشان‌دهنده کار فکری، اعتقادی و نظامی بود که در آن مقطع مدنظر ما قرار داشت. <http://alef.ir/content/view/24972/>

اکبر گنجی در سال ۱۳۶۳ از سپاه استعفا داد و از آنجا بیرون آمد. او بعد از کنار رفتن از سپاه چند سالی رابط فرهنگی سفارت ایران در ترکیه بود و همچنین او با اعضای نهاد اطلاعات نخست وزیرمانند سعید جباریان که بنیان‌گذاران اصلی وزارت اطلاعات بودند ارتباط داشت که گاهی باعث شده بعضی وی را از اعضای وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی بدانند. خود او هرگونه حضور و ارتباط با وزارت اطلاعات را تکذیب می‌کند

علی ربیعی حضور در سپاه پاسداران و پس از آن وزارت اطلاعات را در پرونده خود دارد. وزارتخانه‌ای که ربیعی در آن جایگاه معاونت یافت و پس از تغییرات انجام شده در دوره فلاحیان او هم مانند دیگر اصلاح‌طلبان وزارت اطلاعات از این وزارتخانه خارج شد. ربیعی در دوره خاتمی مشاور اجتماعی او شد و در زمان ریاست حسن روحانی بر شورای عالی امنیت ملی ریاست کمیته سیاستگذاری تبلیغات شورای عالی امنیت ملی را عهده دار بود. ربیعی پس از انقلاب تحصیلات خود را در رشته مدیریت تا مقطع دکترا ادامه داد

از مسئولیت‌های اجرایی او اطلاعات کاملی در دست نیست؛ تنها از میان خاطرات دری نجف آبادی مشخص می‌گردد ربیعی با نام مستعار عباد معاون پارلمانی وزارت اطلاعات و پیش از آن مدیرکل اطلاعات آذربایجان غربی نیز بوده است. فلاحیان نیز در مصاحبه ای با روزنامه جام جم از تدریس او در دانشگاه امام باقر (علیه السلام) که زیر نظر وزارت اطلاعات است به عنوان استاد عملیات روانی یاد می‌کند. فلاحیان در مصاحبه ای نیز از چگونگی خروج وی از وزارت و رفتن به شورای امنیت ملی اینگونه می‌گوید: "علی ربیعی از بچه های خانه کارگر و از بچه های چپ بود... یک مقطعی شد مدیرمسئول روزنامه کاروکارگر. در عین حال در وزارت اطلاعات هم بود. ما بهش گفتیم دیگر نمی‌شود که در اطلاعات بمانی. چون رفتی در یک گروه سیاسی. یا آن را انتخاب کن و یا وزارت را. او هم خیلی با من بد شد... علی ایحال وقتی کنارش گذاشتیم آقای حسن روحانی او را برد به دبیرخانه شورای امنیت... بعد از انتخابات آقای خاتمی می‌خواست او را وزیر کار بگذارد و خیلی روی این مساله اصرار داشت... و در هر حال ربیعی وزیر کار نشد... یکهو گفتند بشود دبیر شورای امنیت... بالاخره با لابی‌بازیهایی پشت پرده قرار شد که حالا رسماً دبیر همین آقای روحانی باشد ولی مسئول اجرایی شورای امنیت عباد شود. البته این پست عباد بسیار کلیدی است در امنیت کشور... "ارتباط دوستانه خاتمی و عباد تا آنجا بود که دری نجف آبادی در خاطرات خود درباره اولین اقداماتش پس از وزارت اطلاعات می‌گوید: "در حدود نه صفحه استراتژی خود را نوشتم پس از آن کپی گرفتم و یک نسخه برای آقای عباد و نسخه دیگر برای آقای معیری از بچه‌های وزارت فرستادم. هدفم از فرستادن کپی نوشته‌هایم برای آنها، دریافت تجربه‌ها و پیشنهادتشان بود و یا این که اگر نکته‌ای مورد نیاز بود از آنها دریافت نمایم. ضمن این که، آقای عباد از نزدیکان آقای خاتمی بود." و یا خود ربیعی در یکی از مصاحبه‌هایش تأکید می‌کند: "بنده به عنوان نزدیکترین شخص به رئیس جمهوری هیچگاه نه کسی را معرفی کردم نه... " از این میان می‌توان به نقش کلیدی وی در میان اصلاح طلبان پی برد.

ربیعی در پرونده 18 تیر چندین نقش ایفا نمود. وقتی در پی شکایت وزارت اطلاعات، روزنامه "سلام" تعطیل شد از سوی خاتمی به همراه ابطی به وزارت اطلاعات فشار آورد تا شکایتش را از سلام پس بگیرد. که بعد از آن از طرف وزارت اطلاعات اطلاعیه‌ای به این مضمون صادر [شد] که "به منظور جلوگیری از هرگونه تشنج در جامعه شکایت خود را پس می‌گیریم" و در همان روز (هفدهم تیر) از طریق رسانه‌های گروهی اعلام گردید و از سوی دیگر بنابر خاطرات تاجزاده، ربیعی به همراه دکتر معین (وزیر علوم) و رضاخاتمی (دبیرکل جبهه مشارکت و برادر رییس جمهور) شب در میان دانشجویان معترض مانده و مورد استقبال گرم و صمیمی آنها قرار می‌گیرد.

علی ربیعی که مشاور اجتماعی خاتمی و مسئول اجرایی دبیرخانه شورای عالی امنیت ملی بود پس از آن عضو موثر کمیته تحقیق شورای امنیت در خصوص 18 تیر گشت و توانست در کنار تاجزاده، ظریفیان و بلندیان دیگر اعضای دولت خاتمی در این کمیته فضای سنگینی علیه نیروی انتظامی به وجود آورد.

در ماجرای قتل‌های زنجیره ای نیز گهگاه نام ربیعی به میان آمد. پرونده قتل‌های زنجیره ای زیر نظر کمیته تحقیق سه نفره رییس جمهور علی یونسی (رئیس وقت سازمان قضایی نیروهای مسلح)، عباد (علی ربیعی) و سرمدی و به مشاورت سعید حجاریان و خسرو تهرانی آغاز به کار نمود و از همان ابتدا نقش گسترده عباد در آن به چشم می‌آمد. گروه اول بازجویی زیر نظر سازمان قضایی نیروهای مسلح آغاز به کار کرد که به واسطه گزارش‌های عباد در مرداد 1378 گروه اول بازجویی منحل و با تشکیل گروه دوم (موسوم به گروه بازخوانی) موافقت گردید؛ ربیعی نتایج کار گروه بازخوانی را چنین برمی‌شمارد: «اول اینکه در بازجویی‌ها، روش‌های درستی به کار گرفته نشده بود، دوم اینکه انحراف در بازجویی وجود داشت، به این معنی که این پرونده از مسیر کشف قتل‌ها دور شده بود، سوم اینکه مواردی مانند بمب گذاری در مشهد و سه مورد دیگر مانند ترور و قتل شخصیتی دیگر، نمی‌توانست کار این گروه باشد» بدین ترتیب مسیر پرونده به طور کامل تغییر کرد و در نتیجه تیم تبلیغاتی او سوی اتهامات را به سمت فلاحیان بردند؛ فردی که موجب اخراج عباد از وزارت اطلاعات گشته بود. <http://www.beyademadar.blogfa.com/post-18.aspx>

رادیو فردا از اکبر گنجی می‌پرسد:

«سابقه شما در پیگیری ردپای قتل‌های سیاسی زنجیره ای در مطبوعات پس از دوم خرداد سال ۷۶ بر همه روشن است، اما دیدگاه شما درباره اعدام‌های سال ۱۳۶۷. آیا شما از کسانی بودید که در همان زمان در ایران در صدد اطلاع رسانی و مقابله با این اعدام‌ها برآمدید یا در آن زمان برای شما مانند بسیاری از هواداران جمهوری اسلامی این اعدام‌ها قابل توجیه بود، اما بعداً هرچه نگاهتان به نظام انتقادی تر شد، درباره اعدام‌ها هم دچار تردید شدید؟»

«درباره اعدام‌های سال ۶۷ من اظهار نظر‌های علنی داشتم که منتشر شده. حداقل چند تا از آنها وجود دارد. یکی در دادگاه کنفرانس برلین در سال ۷۹ من در آنجا این اعدام‌های ۶۷ را محکوم کردم و متن چاپ شده اش هم در کتاب کیمیای آزادی وجود دارد. همانجا در دادگاه با این که احتمال حکم شدید داشت، آنجا بیان کردم. سال گذشته هم در نامه‌هایی که از زندان منتشر کردم، باز به این قتل‌ها اشاره کردم و آنها را رد کردم.» م. ا. شما 47 ساله هستید، اما ممکن است

تاریخ تولدتان را هم به ما بگویید؟ اکبر گنجی: من متولد یازدهم بهمن 1338 هستم. م. ا: چه سالی از دواج کردید؟ اکبر گنجی: سال 1360 <http://www.radiofarda.com/content/transcript/284903.html>
اکبر گنجی: درباره زندان خود نکته چندانی ندارم بگویم. دلیل آن هم این است که در ایران به افراد دیگری بسیار بیشتر از من ظلم شده. افرادی به صورت سازماندهی شده کشته شدند، روشنفکران ما. برخی افراد در زندان ها به قتل رسیدند. دوست عزیزم آقای حجاریان ترور شد و الان فلج است. چند میلیون ایرانی مجبور به مهاجرت شدند و در کشورهای اروپایی و آمریکا زندگی می کنند. فکر می کنم آنها بیشتر از من هزینه دادند.

<http://www.radiofarda.com/content/article/282016.html>

ن.ع: آقای گنجی برای سفرتان به خارج شما مشکلی نداشتید؟ اکبر گنجی: من که حدود دوماهی دنبال پاسپورتم دویدم. چون پاسپورت مرا سال 79 که بازداشت شدم از خانه من برده بودند. مدارکی که مراجعه کردم بگیرم گفتند مدارک شما همه اش مفقود شده است. یکی دوماهی دویدم تا توانستم نامه ای از دادگاه انقلاب برای اداره گذرنامه بگیرم برای پاسپورتم و این روزهای آخر پاسپورتم جور شد و سریع ویزا گرفتم آمدم.

سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی تشکیلاتی سیاسی ایرانی بود که پس از انقلاب ایران تشکیل شد. این سازمان در سال ۱۳۶۵ پس از تصمیم آیت الله خمینی مبنی بر عدم حضور نماینده اش در سازمان منحل شد.^[۱] از اعضای کلیدی دیگر این سازمان در بدو تشکیل می توان بهزاد نبوی، محسن رضایی، محسن آرمین، مجتبی شاکری، محسن مخملباف، فیض الله عرب سرخی، حسین فدایی، مصطفی تاجزاده، سعید حجاریان و حسن واعظی را نام برد.^[۲] مجاهدین انقلاب در سرکوب نیروهای استقلال طلب در کردستان و سیستان و بلوچستان نقش فعالی داشت، به طوری که در دوران جنگ کردستان فرمانده سپاه پاسداران در غرب کشور محمد بروجردی و فرمانده ارتش در غرب کشور علی صیاد شیرازی هر دو از اعضای این سازمان بودند. <http://fa.wikipedia.org>

ضارب سعید حجاریان به نفع موسوی وارد میدان شد:

مطالب دیگران - سعید عسگر ضارب سعید حجاریان در جریان آشوبهای خیابانی به نفع میر حسین موسوی وارد میدان شده بود از سوی دستگاههای امنیتی شناسایی شد. به گزارش ثانیه نیوز، سعید عسگر در جریان تبلیغات انتخابات ریاست جمهوری با راه اندازی یک ستاد فرعی در سه راه تقی آباد شهرری به نفع آقای موسوی به فعالیت می پرداخت. در آشوب های خیابانی اخیر، سعید عسگر با ساماندهی چند تیم 5 نفره در جهت کمک به اغتشاشگران فعالیت می کرد و در جریان پیگیری نهادهای امنیتی برای شناسایی اغتشاشگران، وی نیز شناسایی شد. <http://www.khabaronline.ir/news-10964.aspx>

به کار گیری عناصر ساواک از عمده ترین کارهای نهاد اطلاعات نخست وزیري بوده است. معروفترین این چهره ها ارتشبد حسین فردوست، قائم مقام ساواک و رئیس دفتر ویژه اطلاعات شاه بود. بنا بر آن چه تا کنون معلوم شده فردوست نقش تعیین کننده ای در بازسازی سیستم اطلاعاتی آخوندها داشته است. کتاب خاطرات او که در دو جلد منتشر شده، بخش سانسور شده بازجوییهای او (به ویژه درباره رابطه ساواک با آخوندها) می باشد و حاکی از اطلاعات وسیع او و میزان نفوذش در ارگانهای اطلاعاتی شاه است. آخوند محمود دعایی به یکی از این نمونه های «ریز» تر این قبیل شاهکارها اعتراف کرده است که اشاره به آن خالی از لطف نیست. دعایی در ابتدای انقلاب سفیر ایران در عراق بود. او در گفتگو با روزنامه شهروند امروز (13 خرداد 87) وقتی از خاطراتش در سمت سفیری حرف می زند، می گوید: «از مسائل جالبی که اتفاق افتاد، آشنایی ما با سفارت ایران در عراق بود. قبل از انقلاب، پس از قرارداد الجزایر که دو رژیم با یکدیگر آشتی کردند، بنای ارتباطات، ارتباطات دیپلماتیک نبود، روابط امنیتی بود. هر دو رژیم سفیر داشتند، اما دو نماینده رژیم، در مقام امنیتی بودند. لباف، مسئول امنیتی ایران، عنصر وطن پرست و عرب ایرانی بود.» ظاهراً «میهن پرست» خواندن يك ساواکی برای خبرنگار مقداری تعجب برانگیز است که سؤال می کند: «چرا آن مسئول امنیتی را فردی میهن پرست می نامید؟» و آخوند دعایی بدون هیچ پرده پوشی می گوید: «روزی که رژیم شاه اعلام کرد که ساواک منحل شده است، مسئولان امنیتی بغداد «لباف» را احضار می کنند. به او می گویند که تو نماینده تشکیلاتی هستی که آن تشکیلات در ایران منحل شده است. ما آمادگی داریم که به تو پناه دهیم. اگر به ایران بروی، اعدام می شوی. او تشکر می کند و به سفارت می آید و مسئولان سفارت را جمع می کند و برای آنها آن صحبتها را تعریف می کند و می گوید: «فردا اگر این مسأله را نپذیریم، خانواده مرا گروگان خواهند گرفت و مرا اسیر خود خواهند کرد. من ترجیح می دهم که به دست هموطنانم اعدام شوم، اما به دست این افراد خبیث نیفتم. من می روم و شما، بعداً خانواده مرا به ایران بفرستید.» پس از انحلال ساواک و فرمان امام مبنی

بر فرار سربازها از پادگانها و تقریباً فروپاشی ارتش، صدام حسین توسط برادرش در بصره قرارگاه میزند و از آبان 1357 خودش را برای انتقام از ایران به دلیل قرارداد الجزایر، آماده می‌کند. می‌توان گفت که جنگ از آن زمان آغاز شده بود. برای یارگیری، بهترین فرد همین آقای «لباف» بود که فردی وطن پرست بود و حاضر به قبول این مسأله نشد. بنده پس از فراخوانده شدن از سفارت ایران در عراق، در مصاحبه‌ای از لباف تجلیل کردم و گفتم بنده به عنوان یکی از مسئولان انقلاب اسلامی ایران، از مراتب میهن‌پرستی و ضدبیگانگی یک عنصر خدمتگزار امنیتی تجلیل و تقدیر می‌کنم. دومین روز حضورم در روزنامه اطلاعات، او به دفترم آمد و گفت: شما با آن مصاحبه جان مرا نجات دادید. پس از آن، من او را به آقای خسرو تهرانی معرفی کردم و منشأ کارهای بسیار بزرگی در جنگ تحمیلی شد».

<http://www.nosazi.ir/comments.asp?id=16735>

(1997) In the same month, the Iranian Cultural Centre in Lahore was attacked and set on fire, while in Multan seven people were shot dead including the Iranian diplomat Muhammad Ali Rahimi. The death toll for 1977 had risen above 200 well before the end of the year .

http://www.members.tripod.com/~no_nukes_sa/chapter_2.html